

هدف امریکا، ایجاد حکومت واحد جهانی است*

حجة الاسلام مرادعلی توانا
محقق و پژوهشگر

چکیده

نویسنده مقاله با توجه به شواهد تاریخی و سیاسی از ابتدای تأسیس امریکا به عنوان یک واحد سیاسی و سپس تصرف این قاره و خروج از استراتژی انزوطلبی به حضور فعال و فراگیر در صحنه بین‌المللی و در نهایت تعقیب سیاست سلطه جهانی و پس از فروپاشی شوروی، بر این باور است، که هدف اصلی امریکا تشکیل حکومت واحد جهانی است؛ عراق هدف نهایی نیست؛ مانع کوچکی است که امریکا مصمم است با توجه به اوضاع منطقه؛ تحولات جهانی و پاسخ صدام حسین - رئیس جمهوری عراق - با جنگ یا بدون جنگ، سلطه خود را بر آن تحمیل کند.

سؤال مهم این است که آیا امریکا به اهداف خود خواهد رسید. اگر عراق تنها مانع امریکا برای رسیدن به اهدافش بود، رفع چنین مانعی مشکل نبود، اما ایالات متحده با موانع مهم دیگری روبه‌روست که چه بسا همانند باتلاقی، او را درخود فرو برد.

* - یادآوری این نکته لازم است که این مقاله در آغازین روزهای اسفندسال ۱۳۸۱ و قبل از حمله امریکا به عراق به دفتر مجله رسیده است.

مقدمه

کشوری که امروز ایالات متحده امریکا نامیده می‌شود با بیش از ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت و ۹/۳۶۹/۸۸۵ کیلومترمربع مساحت بین اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام، قدرتمندترین و یکی از بزرگترین و جواترین ممالک دنیا است.

راستی امریکا چگونه به قدرتی تبدیل شد که امروزه سایه سیاست خارجی آن بر همه جهان گسترده است و تحولی در جهان اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه به گونه‌ای تحت تأثیر این سیاست واقع شده باشد.

پاسخ به این پرسش زمانی میسر خواهد شد که پروسه تاریخی تشکیل این کشور و روند شکل‌گیری سیاست خارجی آن تبیین شود.

برخلاف تصور بعضی، پیش از اینکه کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ م / ۱۴۹۷ ه. ق این سرزمین را کشف کند، آنجا از سکنه خالی نبود. بیست و پنج هزار سال پیش از آن مردمانی از شمال شرق آسیا از طریق تنگه برینگ که اقیانوس آرام را به اقیانوس منجمد شمالی وصل می‌کند، بدانجا رفته بودند و قرن‌ها با کشاورزی، شکار حیوانات و ماهیگیری روزگار می‌گذراندند.

اولین بار مهاجران انگلیسی به صورت گروهی از اروپا در سال ۱۶۰۷ م به ساحل ویرجینیا در شرق امریکا قدم گذاشتند و بتدریج معلوم شد به رغم تصور اولیه به هند نرفته بلکه به سرزمین ناشناخته‌ای وارد شده‌اند. علاوه بر انگلیسیها از اسپانیا، فرانسه، هلند و سوئد نیز تدریجاً مهاجرانی به امریکا رفتند و در گوشه و کنار آن ساکن شدند. در این میان مهاجران انگلیسی، خود را وارث امپراتوری انگلیس می‌دانستند و لذا به توسعه قلمرو خود پرداختند که طبیعتاً می‌بایست با سرخپوستان، که صاحبان قبلی و اصلی آنجا بودند، برخورد و درگیری داشته باشند. پیروزی آنها بر بومیان سرخپوست به آسانی میسر شد زیرا از یک طرف، سلاحهای آتشی داشتند که برتری مطلق آنها را بر

سرخپوستان، که دارای ابتدایی‌ترین سلاحها مانند تیر و کمان بودند، مسجل می‌ساخت و از سوی دیگر از به کار بردن روشهای غیرانسانی و وحشیانه دریغ نداشتند.

رقابت انگلیسیها و فرانسویها و نتیجه آن

انگلیسیها در راستای توسعه قلمرو خود پس از سرکوب سرخپوستان، متوجه فرانسویها شدند. اختلاف آنها در واقع، دنباله منازعات انگلیس و فرانسه در اروپا بود که سرانجام طی چهار مرحله جنگ، فرانسویان مجبور شدند مناطقی را که در اختیار داشتند به رقیب واگذارند. مرحله اول از سال ۱۶۸۹ تا ۱۶۹۷ م طول کشید که نتیجه چندانی در بر نداشت.

مرحله دوم از سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۳. در این مرحله انگلیسیها بطور نسبی پیروزیهایی به دست آوردند؛ از آن جمله نفوذ خود را تا دره شعبه‌های رودخانه می‌سی‌سی‌پی گسترش دادند و جزیره نرنوو، خلیج هودسن و آکادی نیز به آنها واگذار شد که می‌توانستند گشتیهای فرانسوی را در زمان صلح بازرسی، و در زمان جنگ توقیف نمایند.

مرحله سوم، سال ۱۷۵۶. انگلیسیها موفق شدند زمینه پیشروی خود را به سوی مناطق شمالی فراهم آورند. در این مرحله فردی به نام جرج واشنگتن ظهور کرد که بعداً در پایه ریزی ایالات متحده امریکا نقش مهمی ایفا کرد.

مرحله چهارم، سال ۱۷۵۹. به حضور فرانسویها در خاک امریکا پایان داده شد و حتی ورود اسپانیا به نفع آنها در جنگ سودی نبخشید و سرانجام به موجب معاهده پاریس در ۱۰ فوریه ۱۷۶۳ تمام مناطق تحت تصرف فرانسویان از دست آنان خارج شد و این مناطق به اضافه کانادا به تصرف انگلیسیها درآمد و آنها قدرت بلامنازع این سرزمین پهناور شدند.

پیش به سوی استقلال

انگلیسیهای مهاجر آرام آرام زندگی جدید را تجربه می‌کردند و با وضع مقررات به سوی وحدت و انسجام پیش می‌رفتند. اما از آن طرف امپراتوری انگلیس در لندن، که سرزمین جدید را مستعمره خود می‌دانست، با وضع مالیاتهای سنگین سعی در استثمار آن داشت. علاوه بر این، کلیسای آنگلیکان که با سیاست لندن همسو بود، برای تأمین مخارج خود خواستار مالیاتهای دینی بیشتری از مهاجران بود که با مخالفت آنها روبه رو شد. بدین ترتیب مهاجران هم از نظر سیاسی و هم از نظر مذهبی با لندن اختلاف پیدا کردند. این اختلاف زمانی تشدید شد که در امریکا افکار جمهوریخواهی، که مخالف نظام سلطنتی انگلیس بود، اوج گرفت. در این زمینه بویژه افکار و نوشته‌های جان لاک درباره حکومت مدنی بسرعت ترویج پیدا کرد و تأثیر عمیقی بر مردم گذاشت. نوشته دیگر وی - نامه‌هایی در باب آزادی مذهبی - که کلیسا را از دولت جدا می‌دانست نیز مورد استقبال مردم قرار گرفت.

سرانجام، وضع عوارض گمرکی بر کالاهایی چون چای، کاغذ، شیشه، رنگ و سرب که از ضروریات زندگی مردم بود، خشم مهاجران را شدت بخشید. انجمنهایی به نام فرزندان آزادی تشکیل شد تا با سیاستهای استثمارگرانه دربار و مجلس انگلیس مقابله کنند. با تحریم کالاهای وارد شده از انگلیس، لندن ناچار شد جز چای، عوارض گمرکی سایر کالاها را لغو نماید. این امر در شورش همگانی مردم تأثیری نداشت بلکه آن را تشدید کرد.

درگیری سیاسی به درگیری نظامی منجر شد. نتیجه اولین برخورد در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ شکست نیروهای انگلیس با دویست کشته بود.

مهاجران برای آمادگی بیشتر، چندماه بعد ارتش قاره‌ای امریکا را به فرماندهی جرج واشنگتن تشکیل دادند. دولت انگلیس سلاح و افراد بیشتری در اختیار داشت ولی

سربازانش برای جنگیدن انگیزه‌ای نداشتند. برعکس اگر مهاجران سلاح کمتری داشتند، انگیزه بسیار قوی آنها کمبود عده و عده را جبران می‌کرد.

کنگره قاره‌ای امریکا در اوایل ۱۷۷۶ اعلامیه‌ای صادر کرد که گفته شد: «کشورهای متحده حقاً کشورهای آزاد و مستقلی هستند و باید چنین باشند.»

سرانجام، اعلامیه استقلال ایالات متحده در چهارم ژوئیه ۱۷۷۶ تصویب و منتشر شد که در بخشهایی از آن آمده است: «مستعمرات متحده امریکا کشورهای آزاد و مستقلی هستند و حقاً نیز باید چنین باشند. این کشورها خود را از هر نوع قید و بندی در مورد وفاداری نسبت به سلطنت انگلستان آزاد می‌شمارند و هر نوع پیوستگی سیاسی بین این مستعمرات و دولت بریتانیا باید گسیخته گردد تا آنجا که این کشورهای آزاد و مستقل، قدرت کامل برای جنگیدن، انعقاد پیمان صلح، برقراری اتحاد با دولت‌های بیگانه را داشته باشند و بتوانند با تمام کشورها روابط تجاری برقرار سازند و به اموری پردازند که شایسته کشورهای مستقل است.»^(۱)

فرانسه از رقیبان امپراتوری انگلیس که قبلاً از آن شکست خورده و مترصد فرصتی بود تا از گذشته انتقام بگیرد به نفع مهاجران وارد جنگ شد و با کمک‌های مالی و نظامی، موجبات شکست آن دولت را فراهم کرد تا سرانجام انگلستان مجبور شد طبق معاهده‌ای در سال ۱۷۸۳ استقلال امریکا را به رسمیت بشناسد.

اولین اصل سیاست خارجی امریکا

جرج واشنگتن نخستین رئیس جمهور امریکا در پایان دومین دوره ریاست جمهوری خود به درستی تشخیص داد رهبران کشور تا سامان دادن کامل امور داخلی از فعال شدن در سیاست خارجی باید پرهیز کنند. وی در خطابه خداحافظی خود گفت:

«هیچ چیز مهمتر از این نیست که هر نوع نفرت عمیق و مزمن علیه ملت‌های خاص و نیز

هر نوع وابستگی و تعلق خاطر در قبال ملت‌های دیگر را به دور ریزیم... تاریخ و تجربه نشان می‌دهد که نفوذ خارجی، یکی از نابکارترین دشمنان حکومت جمهوری است... برای ما قاعده اساسی در برابر ملت‌های خارجی این است که در ضمن توسعه روابط اقتصادی خود تا سرحد امکان روابط سیاسی کمتری با ایشان داشته باشیم... اروپا یک شبکه منافع اساسی دارد که هیچ ارتباط خاصی با ما ندارد یا خیلی کم به ما مربوط می‌شود.»

این تدبیر تا جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ م اصل مهم سیاست خارجی امریکا بود و باعث شد امریکاییها به جای ورود به منازعات بیهوده بین المللی، که مخصوصاً اروپا را فرا گرفته و باعث ضعف دولت‌های این قاره شده بود، پایه‌های کشور جدیدالتأسیس خود را محکم بنا کرده، و مرحله به مرحله قدرت خویش را تثبیت نموده، و سپس توسعه دهند.^(۲)

توسعه سرزمینی بدون جنگ

منطقه وسیع لویزیانا حد فاصل خلیج مکزیک تا مرزهای کانادا طبق معاهده سال ۱۷۶۳ پاریس از سوی فرانسه به اسپانیا واگذار شده بود ولی در سال ۱۸۰۱ اسپانیا مجبور شد این سرزمین را بار دیگر به فرانسه بازگرداند. این امر برای امریکا خطرناک می‌نمود زیرا فرانسه قدرتمند و توسعه طلب به جای اسپانیا در همسایگی آن قرار می‌گرفت. لذا جفرسون رئیس جمهوری، اعلام کرد برای رویارویی با خطر فرانسه با نیروی دریایی انگلستان اتحادیه‌ای تشکیل خواهد داد. ناپلئون امپراتور فرانسه خطر را درک کرد و چون می‌دانست در مقابل این اتحاد، نمی‌تواند مقاومت کند، پیشنهاد امریکا را مبنی بر فروش لویزیانا به این کشور پذیرفت و در نتیجه در سال ۱۸۰۳ این منطقه به مبلغ ۱۵ میلیون دلار به امریکا فروخته شد و با این تدبیر، سرزمین حاصلخیز و

پر آب مزبور با کمترین هزینه به این کشور ملحق شد و مساحت آن به دو برابر افزایش یافت.

در سال ۱۸۱۹ نیز منطقه فلوریدا که در جنوب واقع شده بود و تحت سلطه اسپانیا قرار داشت به مبلغ ۵ میلیون دلار خریداری شد.

دکترین مونروئه یک گام به پیش

جیمز مونروئه رئیس جمهوری و سیاستمدار کهنه کار امریکا در سال ۱۸۲۳ نظریه‌ای را اعلام کرد که به دکترین مونروئه معروف شد. طبق آن گفته شد: قاره امریکا متعلق به امریکاییها است. تشکیل مستعمرات جدید و دخالت دیگران در این قاره ممنوع است.

«تذکر این اصل ضرور می‌نماید که با توجه به حقوق و منافع ایالات متحده و به اقتضای استقلال و آزادی سرزمینهای امریکایی که این سرزمینها به حفظ آن می‌کوشند از این پس هیچ یک از قدرتهای اروپایی نباید کشورهای امریکایی را موضوع نیت استعماری خود قرار دهند..... ما دیگر نمی‌توانیم شاهد هیچ نوع دخالتی از سوی یک قدرت اروپایی، هر قدرتی که باشد، در مورد تجاوز یا تسلط بر حکومتهایی که استقلال خود را اعلام داشته و به حفظ آن همت گماشته‌اند و ما نیز آنها را به رسمیت شناخته‌ایم، باشیم و نیز این عمل را به مثابه یک اقدام غیردوستانه نسبت به ایالات متحده امریکا در نظر می‌گیریم.»^(۳)

رهبران امریکا تا آن موقع توانسته بودند پایه‌های حکومت را در داخل محکم کنند. از آن پس با درک صحیح از اوضاع جهانی، تحولات بین‌المللی و درگیری قدرتهای اروپایی یک گام به پیش نهادند و بر اساس دکترین مزبور، زمینه سلطه ایالات متحده را بر قاره امریکا فراهم کردند.

امپراتوری روسیه از جمله کشورهای بود که پس از اخطار مونروئه، معاهده‌ای با آمریکا منعقد، و طبق آن از تمام ادعاهای خود تا محدوده جنوبی آلاسکا چشمپوشی کرد.

در سال ۱۸۶۴ معاهده‌ای با انگلستان منعقد شد که این کشور منطقه وسیع اورگون واقع در غرب ایالات متحده را به آمریکا واگذار کرد.

در سال ۱۸۴۸ بعد از یک جنگ محدود چندماهه با کشور مکزیک، منطقه گسترده‌ای شامل تکزاس، نوادا، یوتاه، بخشی از مکزیک نو، آریزونا، کلرادو و وایومینگ به تصرف ایالات متحده در آمد و مرز آمریکا در ساحل اقیانوس آرام به دو هزار کیلومتر رسید و هشت میلیون مترمربع دیگر بر وسعت آن افزوده شد. یک سال پس از آن ایالت زرخیز کالیفرنیا هم به آمریکا پیوست.

جنگ داخلی و رویارویی با تجزیه آمریکا

اینک آمریکا در سایه اتحاد ایالات مختلف به قدرت قاره‌ای تبدیل شد و تا قدرت جهانی شدن فاصله‌ای نداشت اما سیستم بردگی در مناطق جنوبی، این یکپارچگی را تهدید می‌کرد و سرعت جنبه عملی به خود می‌گرفت.

قبل از اینکه آبراهام لینکلن رئیس جمهور منتخب در چهارم مارس ۱۸۶۱ سوگند وفاداری یاد کند، یازده ایالت در جنوب و جنوب شرقی، که طرفدار نظام برده داری بودند، تحت عنوان کنفدراسیون ایالات متحده جدایی خود را اعلام کردند.

این امر به جنگ داخلی منجر شد. دولت مرکزی پس از چهار سال، جدایی طلبان را سرکوب، و برده داری را ملغی کرد. گرچه رئیس جمهور - لینکلن - قربانی شد و به دست طرفداران نظام برده داری به قتل رسید به هر حال نظام سرمایه داری آمریکا یکپارچگی خود را حفظ کرد.

نظام امپریالیسم

امریکاییها سیاست توسعه طلبی خود را اگر ممکن بود با تهدید، تطمیع و یا مصالحه با رقیبان به پیش می بردند وگرنه به جنگ متوسل می شدند.

کشورهای اروپایی، مستعمراتی در گوشه و کنار امریکا داشتند که برای حفاظت آنها از بومیان سرخپوست، تعداد اندکی نیروی نظامی کفایت می کرد، اما این نیروها در مقابل دولت جدیدی که در منطقه ظهور کرده بود و روز به روز قوی تر می شد، قادر به مقاومت نبودند. بسیج نیرو نیز از قاره اروپا به قاره امریکا با توجه به فاصله زیاد برای دولتهای اروپایی ممکن نبود. این نقطه ضعف اروپاییها، فرصت بسیار مغتنمی برای دولت امریکا فراهم می آورد تا قلمرو خود را اگرچه با توسل به زور، توسعه دهد، امری که به اصل ثابت در سیاست خارجی این کشور تبدیل شد.

در این راستا در آوریل ۱۸۹۸ به اسپانیا که مناطقی را در کوبا، پورتوریکو و مجمع الجزایر فیلیپین در اختیار داشت، اعلام جنگ شد. در عرض هفتاد روز مقاومت اسپانیا در هم شکست و مجبور شد این مناطق را به امریکا واگذار کند.

کوبا به اشغال امریکا در آمد و ایالات متحده دولت دست نشاندگی را در آنجا روی کار آورد که تا آن موقع در تاریخ امریکایی سابقه بود و این اولین جهش امریکا از یک قدرت منطقه ای به نظام امپریالیستی جهانی بود.

تجزیه کشورها در جهت اهداف امپریالیستی

سیاستمداران امریکایی بدرستی تشخیص داده بودند که برای گسترش نظام امپریالیستی، آبهای بین المللی را باید در سلطه خود داشته باشند. بنابراین سطره بر دریاها و اقیانوسها را سرلوحه جدید سیاست توسعه طلبی خویش قرار دادند لذا در سال ۱۹۰۳ با دولت کلمبیا در امریکای مرکزی، قراردادی منعقد کردند تا در ازای دریافت ده

میلیون دلار و اجاره سالانه دویست و پنجاه میلیون دلار به ایالت متحده اجازه دهد با حفر یک کانال آبی، اقیانوس آرام را به اقیانوس اطلس متصل کند. پس از مخالفت مجلس کلمبیا با این قرارداد، تئودور روزولت رئیس جمهور امریکا به پاناماییها اعلام کرد در صورتی که بخواهند از کلمبیا مستقل شوند، از آنها حمایت خواهد کرد و خود در نوامبر ۱۹۰۳ استقلال پاناما را به رسمیت شناخت و به نیروی دریایی دستور داد از پیاده شدن نیروی نظامی کلمبیا در ساحل پاناما جلوگیری کند و پس از آن قرار داد مزبور را با دولت جدید پاناما، منعقد نمود و موفق شد اولین کشتی را در ۱۵ اوت ۱۹۱۴ از آن کانال عبور دهد.

از این زمان، مداخلات پی در پی امریکا در امور داخلی کشورهای منطقه شروع شد. جمهوری دومینیکن، جزائر آنتیل، کوبا، نیکاراگوئه و هائیتی از کشورهای بودند که در راستای تأمین منافع امریکا در معرض تاخت و تاز این کشور قرار گرفتند. دکترین مونروئه بزودی نتیجه داد و بر اساس آن، دولتهای استعماری اروپا از قاره امریکا رانده شدند تا راه برای تسلط ایالات متحده بر این قاره هموار شود؛ همچون چوپانی که ریاکارانه گوسفندی را از دست گرگی نجات داد اما شبانگاه کارد بر حلقش بمالید تا خود را از گواشتش سیر کند.

جنگ جهانی اول و جهانی شدن امریکا

در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ولیعهد اتریش توسط یک لهستانی در صربستان کشته شد. تصور نمی‌شد این اتفاق ساده به جنگ گسترده و عالم گیر منجر شود و علاوه بر این امریکا را از انزوا به در آورد و وارد عرصه جهانی کند. این جنگ در فاصله سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ م بین روسیه، انگلیس، فرانسه و ایتالیا از یک طرف و آلمان، اتریش، ژاپن، عثمانی و بلغارستان از سوی دیگر واقع شد.

امریکاییها نخست اعلام بی طرفی کردند با این تصور که کشورهای درگیر، همدیگر را تضعیف خواهند کرد و قاره اروپا با مجموعه‌ای از کشورهای ضعیف به نفع امریکا خواهد بود اما پیروزی قریب الوقوع آلمان، امریکا را به هراس انداخت زیرا آلمانها همچون امریکاییها تسلط بر جهان را در سر می‌پروراندند و این امر با سیاست راهبردی امریکا در تعارض بود و لذا می‌بایست به هر نحو مانع به قدرت رسیدن رقیب شد.

رهبران این کشور علی‌رغم اعلام بی طرفی اولیه، تصمیم گرفتند قبل از پیروزی قاطع آلمان و در هم شکستن کشورهای اروپایی، علیه آلمان و متحدینش وارد جنگ شوند. نخست باید بهانه‌ای ایجاد می‌کردند. جیمز پرلوف در کتاب سایه‌های قدرت می‌نویسد: «چند سال قبل از شروع جنگ جهانی اول، گردانندگان بنیاد کارنگی اظهار امیدواری کرده بودند که ایالات متحده را درگیر یک جنگ عمومی کنند تا زمینه لازم برای ایجاد دولت جهانی فراهم آید.

قبل از ۱۹۱۷، امریکا کاملاً "خود را از جنگ اروپا کنار نگه داشته بود. جرج واشنگتن در نطق خداحافظیش به ملت امریکا علیه درگیر شدن در هرگونه پیمان خارجی هشدار داده بود. این توصیه فقط با استقبال توأم با شادمانی مردم عادی امریکا روبه‌رو شد که میلیونها نفر از آنها به دلیل فرار از استضعاف از سایر نقاط به این کشور گریخته بودند و طبیعی بود که هیچ‌کس نمی‌خواست وارد جنگی با مبانی مبهم و مشکوک شود. بنابراین لازم بود که واقعه‌ای که جنبه تحریک‌کننده می‌داشت، تدارک شود. این واقعه وقتی یک زیر دریایی آلمانی کشتی اقیانوس پیمای بریتانیا به نام لوزیتانیا را به هنگام عزیمتش از نیویورک به انگلستان غرق کرد، پیش آمد. ۱۲۸ نفر از اتباع امریکا که سوار بر این کشتی بودند ناپدید شدند و این حادثه غم‌انگیز، بیش از هر حادثه دیگری برای تحریک احساسات ضد آلمانی در ایالات متحده به کار گرفته شد.

اما واقعیت‌های خاصی از افکار عمومی پنهان نگه داشته می‌شد. باید از نویسنده

بریتانیایی، کالین سیمپسون تشکر کرد. در کتاب او، لوزیتانیا، امروزه حقایق بسیاری شناخته شده است.

لوزیتانیا حامل ۶ میلیون گلوله توپ به اضافه سایر جنگ افزارها به مقصد بریتانیا بود و به همین علت بود که آلمانیها آن را غرق کردند. (پس از شلیک تنها یک اژدر، کشتی دچار آتش سوزی درونی شد و پس از هیجده دقیقه در اثر انفجارهای پی در پی در آب فرور رفت.) این اطلاعات در جلسه استماع بررسی غرق شدن کشتی نادیده گرفته شد. وودرو ویلسون (رئیس جمهور آمریکا) دستور داد که نسخه اصلی مانیفست کشتی که حاوی اطلاعات مربوط به مهمات و جنگ افزارها بود دور از دسترس و در بایگانی خزانه داری پنهان نگه داشته شود؛ حتی شواهد و مدارک گویاتری دال بر اینکه کشتی تماماً به سوی حادثه سوق داده شد در دست است. قبل از حادثه، وینستون چرچیل - که در رأس نیروی دریایی انگلستان بود - دستور داده بود که پیامدهای سیاسی غرق شدن یک کشتی مسافربری را که حامل مسافران آمریکایی باشد، بررسی و گزارش کنند. گفتگوی زیر بین سرهنگ هاوس و سرادوار دگری، وزیر امور خارجه بریتانیا، صورت گرفت:

- گری: چنانچه یک کشتی مسافربری اقیانوس پیما که حامل مسافران آمریکایی باشد به وسیله آلمانیها غرق شود، عکس العمل آمریکاییها چه خواهد بود؟
- هاوس: من معتقدم که شعله های خشم، ایالات متحده را در خود فرو خواهد برد و این به خودی خود کافی است تا ایالات متحده را وارد جنگ کند.

بریتانیاییها رمز ارتباطی نیروی دریایی آلمان را کشف کرده بودند و محل تقریبی گشت زنی زیر دریاییهای آلمان را در مجاورت جزایر بریتانیا می دانستند. بنا به گفته یکی از فرماندهان به نام ژوزف کنورتی که آن موقع در اطلاعات نیروی دریایی شاغل بود: لوزیتانیا تماماً در حالی که اسکورت آن از آن فاصله داشت، با سرعت کم به سمت

منطقه‌ای که در آن یک زیر دریایی آلمان وجود داشت، فرستاده شد. باید یاد آور شد که آلمانیها برای انصراف امریکاییها از سوار شدن بر کشتی لوزیتانیا تبلیغات وسیعی در نیویورک انجام داده بودند. نیروی دریایی آنها تلاش می‌کرد مانع رسیدن تدارکات جنگی به انگلیس شود. درست شبیه همان کاری که نیروی دریایی انگلیس در مورد آلمانیها انجام می‌داد. اینکه مهاجم واقعی در این جنگ چه کسی بوده مورد بحث است. چنانچه امریکاییها دخالت نکرده بودند، طرفهای اروپایی درگیر جنگ احتمالاً به توافقی در مورد جنگ می‌رسیدند؛ کاری که قرن‌ها بود ملل اروپایی انجام می‌دادند. وودرو ویلسون در سال ۱۹۱۶ با شعار او ما را از جنگ دور داشت، دوباره انتخاب شد، اما عمر این شعار کوتاه بود. سرهنگ هاوس قبلاً در انگلستان به مبادله توافقی پرداخته بود که مطابق آن ما متعهد به مداخله در منازعه شده بودیم. وقتی اعلان جنگ شد، تبلیغات با شدت و با تمام توان افزایش یافت. تمام آلمانیها مارهای گزنده خطرناک شدند و همه امریکاییهایی که مخالف جنگ بودند خائن قلمداد شدند. بسیج ایالات متحده بن بست موجود در میدانهای نبرد را شکست و منجر به محاصره آلمانیها شد.^(۴) بدین ترتیب با پیشدستی امریکا، آلمان برتری خود را از دست داد و شکست خورد و این اولین قدرت نمایی ایالات متحده در خارج از قاره امریکا و در سطح جهان با موفقیت همراه شد و ایالات متحده را به یک قدرت جهانی تبدیل کرد.

ویلسن رئیس جمهور امریکا طبق معاهده‌ای در ۱۸ ژوئن ۱۹۱۹ در ورسای پاریس با همکاری فرانسه و انگلیس، جامعه ملل را بنا نهاد که مشابه سازمان ملل در زمان ما، همه کشورهای کوچک و بزرگ عضو آن می‌شدند و مرجعی برای رفع اختلاف دولتها بود. اگرچه این جامعه چندان دوام نیاورد و کمتر از دو دهه بعد از هم پاشید و منحل شد، نشانه عزم راسخ رهبران امریکا در تأثیرگذاری بر سیاستهای جهانی بود.

جنگ جهانی دوم و ابر قدرتی امریکا

حدود دو دهه پس از جنگ اول جهانی، اختلافات قدرتهای اروپایی و آسیایی که از قبل باقی مانده و حل نشده بود، دسته بندیهای سیاسی را در این دو قاره به وجود آورد که در نهایت به اتحادیه‌های نظامی تبدیل شد و بار دیگر شعله جنگی را در جهان برافروخت که بمراتب از جنگ اول ویرانگرتر بود. آلمان، ژاپن و ایتالیا به عنوان متحدین و روسیه، فرانسه و انگلیس به عنوان متفقین در رأس دو جبهه قرار داشتند و هر جبهه کشورهایی را به دنبال خود می‌کشاند. در این دوره نیز آلمان و متحدینش به پیروزی قریب الوقوع نزدیک می‌شدند ولی ورود غیر منتظره امریکا در دسامبر ۱۹۴۱ به نفع متفقین در جنگ، آلمان را در موضع ضعف قرار داد. دلیل و شیوه ورود امریکا به جنگ در این دوره درست مشابه آن در جنگ اول بود. در واقع باید گفت این جنگ ادامه جنگ جهانی اول بود که پس از دو دهه آتش بس مجدداً شعله ور شد. آلمان و امریکا دو طرف اصلی بودند که هدف هر دو تسلط بر جهان و تشکیل نظام واحد جهانی مطابق با اهدافشان بود. دور بودن امریکا از صحنه اصلی جنگ، ضربه پذیریش را کم و قدرت مانورش را افزایش داده بود. اگر آلمان ضرباتی وارد می‌کرد بر متفقین وارد می‌شد که در خط مقدم نبرد بودند و امریکا با پشتیبانی لجستیکی، آنها را سپر بلای خود قرار داده بود.

به این علت، آلمان با استفاده از تجربه جنگ جهانی اول سعی کرد بهانه‌ای به امریکا ندهد تا وارد جنگ نشود و در این کار تا حد اکثر ممکن خویشتنداری کرد و موفق هم شد. اما امریکا دنبال بهانه بود و این بار از ژاپن که متحد آلمان بود با صحنه سازی و نیرنگ بهانه‌ای به دست آورد و وارد صحنه شد.

محقق امریکایی، جیمز پرلوف می‌نویسد: «مطابق نظر خواهی مؤسسه گالوپ در سال ۱۹۴۰، هشتاد و سه درصد مردم امریکا مخالف شرکت این کشور در جنگ اروپا

بودند. ایالات متحده در حالتی نبود که وارد جنگ شود، مگر اینکه حادثه‌ای به مراتب تلختر از غرق شدن لوزیتانیا پیش آید.

در حالی که جنگ افروزی و شرارت‌های وحشیانه قدرتهای محور مورد انکار نیست، قطعاً درست است اگر بگوییم رفتار فرانکلین روزولت (رئیس جمهور امریکا) آنها را به حمله تحریک می‌کرد. او به رغم بی طرفی ما و بدون تصویب کنگره، پنجاه ناوچه به بریتانیای کبیر داد. این اندیشه ابتدا توسط سنچری گروپ، سازمانی که به یکباره توسط اعضای شورای روابط خارجی علم شد، به رئیس جمهور پیشنهاد گردید. روزولت همچنین صدها میلیون گلوله مهمات برای بریتانیا فرستاد و به کشتیهای ما دستور داد که مستقیماً وارد مناطق جنگی بشوند و همه کنسولگریهای آلمان را بست. ایالات متحده ایسلند و مهمات زیر دریاییهای آلمان را متصرف شد. اما آلمانیها از انتقام‌گیری خودداری کردند، زیرا می‌دانستند - آن گونه که در سال ۱۹۱۷ شاهد آن بودند - ورود امریکا به جنگ همه چیز را به ضرر آنها دگرگون خواهد ساخت.

امریکاییها ژاپن را نیز تحریک کردند. هنری استیمن وزیر جنگ و پدر شورای روابط خارجی، پس از اینکه با رئیس جمهور ملاقات کرد در خاطرات روزانه‌اش نوشت: ما با مسأله ظریف شمشیر بازی دیپلماتیک روبه‌رو هستیم و باید به نحوی آن را انجام دهیم که مطمئن باشیم که ژاپن دچار اشتباه شده و اولین حرکت بدون غلط خود را انجام دهد. منظور یک حرکت کاملاً "غلط" است. او پس از دیدار بعدیش با رئیس جمهور نوشت: مسأله آن بود که ما چگونه در مقابل آنها (ژاپنیها) مانور کنیم به طوری که آنها را در وضعیتی قرار دهیم که اولین گلوله را شلیک کنند.

پروژه مطالعاتی شورا در مورد جنگ و صلح، یادداشتی برای روزولت فرستاد و تحریم اقتصادی ژاپن را به وی پیشنهاد کرد که او در نهایت آن را عملی ساخت. بعلاوه داراییهای ژاپن در امریکا بلوکه، و کانال پاناما به روی کشتیهای آن کشور بسته شد. در

۲۶ نوامبر ۱۹۴۱ فقط یازده روز قبل از ماجرای پرل هاربر* دولت ایالات متحده پیامی برای ژاپن‌ها فرستاد و به عنوان پیش شرط برای از سرگرفتن روابط تجاری از آنها درخواست کرد که تمام نیروهای خود را از چین و هندو چین خارج کنند و عملاً پیمان خود را با آلمان و ایتالیا رسماً لغو کنند. این برای ژاپن‌ها در حکم ضربه نهایی بود. طی سالها، کتابهای بسیاری به طور مستند عنوان کرده‌اند که فرانکلین روزولت در مورد حمله شگفت‌انگیز ژاپن‌ها به پرل هاربر، از قبل آگاه بود. تازه‌ترین و مستندترین آنها، «رسوایی پرل هاربر و پیامدهای آن» بود که در سال ۱۹۸۲ توسط جان تولند نوشته شد.

ضد اطلاعات ارتش آمریکا موفق به کشف رمز ارتباط رادیویی ژاپن با سفارتخانه هایش شد. در نتیجه پیامهای دیپلماتیک ژاپن‌ها در سال ۱۹۴۱، اغلب در همان روز مخابره، برای امریکاییها شناخته شده بودند. دستگاه‌های کشف رمز معلوم ساخت که جاسوسهای مستقر در هاوایی موقعیت دقیق کشتیهای جنگی امریکا را که در پرل هاربر پهلو گرفته بودند، به توکیو اطلاع می‌دادند. از مجموع پیامها چنین استنباط می‌شد که بزودی یا حوالی هفتم دسامبر حمله‌ای صورت خواهد گرفت. این کشفیات مرتباً برای رئیس جمهور و برای ژنرال جرج مارشال، رئیس ستاد ارتش، فرستاده می‌شد. بعلاوه اخطارهای جداگانه در مورد حمله که به تناسب زمان ویژگیهای متفاوتی داشت از طریق مجاری رسمی یا به وسیله مقامات برای این دو شخص فرستاده می‌شد. به رغم همه این اطلاعات، هیچ هشدار برای فرماندهان ما در هاوایی فرستاده نشد. دریادار ریچاردسون پس از اینکه به دستور رئیس جمهور در مورد تعیین پرل هاربر به عنوان پایگاه ناوگان اقیانوس آرام، اعتراض کرد از سوی روزولت برکنار شد. استقرار ناوگان

* - بندری در مجمع الجزایر هاوایی که ناوهای امریکایی مستقر در آن در جنگ جهانی دوم مورد حمله هواپیماهای ژاپنی قرار گرفت و در پی آن امریکا وارد جنگ شد.

در پرل هاربر آن رابشدت آسیب پذیر می ساخت. روزولت و مارشال اندکی قبل از اینکه حمله صورت بگیرد، اغلب وسایل دفاع هوایی جزیره را جمع آوری کرده و تنها یک سوم هواپیماهای گشت مورد نیاز جزیره را برای رهگیری نیروهای هوایی مهاجم به آن اختصاص داده بودند. مارشال شاید با این نیت که از حیثیت خود در تاریخ محافظت کند، هشداری برای هاوایی فرستاد که چند ساعت پس از حمله واصل شد. حمله بیش از ۲۰۰۰ کشته از امریکاییان بر جای گذاشت و هیجده کشتی جنگی غرق شد یا شدیداً صدمه دید.» (۵)

بمباران دو بندر لجستیکی ژاپن - هیروشیما و ناکازاکی - در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ توسط هواپیماهای امریکایی و تسلیم ژاپن بلافاصله یک روز پس از آن، کار را یکسره کرد. آسیا و اروپا به ویرانه‌ای تبدیل شد اما امریکا با تحمل کمترین خسارت باز هم برنده اصلی جنگ، و به غولی تبدیل شد که بسیاری از تحولات بعد از جنگ ناشی از اراده او بود. در اواخر جنگ در سال ۱۹۴۵ رهبران امریکا برای تداوم سلطه خود بر جهان، جامعه ملل را که از مدت‌ها پیش عملاً از بین رفته بود، به شکل سازمان ملل احیا کردند و با تعیین حق وتو برای خود و چهار کشور دیگر پیروز در جنگ، حق تعیین سرنوشت ملل جهان را در انحصار خود گرفتند.

رویارویی با چالشهای جدید

پس از پیروزی قاطع امریکا در جنگ جهانی دوم، تصور می شد این کشور، بدون رقیب و فرمانروای جهان خواهد بود ولی ظهور اتحاد جماهیر شوروی که از سال ۱۹۱۷ حکومت کمونیستی را تجربه می کرد و با تفکر انترناسیونالیستی خود سودای سرنگونی همه کشورهای سرمایه داری و یا وابسته به آن را در سر می پروراند و مدعی تشکیل حکومت جهانی کارگری بود، امریکاییها را به چالش جدیدی فرا می خواند.

برای رویارویی با این چالش، ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۹۴۷ طرحی ارائه داد که به دکترین ترومن معروف شد. طبق این طرح، آمریکا با حمایت مالی و اقتصادی به کشورهای ضعیف کمک می‌کرد تا به دامن شوروی نیفتند. به دنبال آن در همان سال جورج مارشال وزیر خارجه دولت ترومن برای بازسازی اقتصاد اروپا پیشنهادی ارائه کرد که به طرح مارشال شهرت یافت. شوروی و اقماری کمونیستی آن نیز جزء این طرح بودند اما آنها، طرح مزبور را رد کردند.

با کنار رفتن کشورهای کمونیستی، شانزده کشور اروپایی شامل انگلیس، فرانسه، ایتالیا، اتریش، سوئد، سویس، بلژیک، لوکزامبورگ، ایرلند، ایسلند، ترکیه، دانمارک، یونان، پرتغال، هلند و نروژ با حمایت و هدایت آمریکا سازمان همکاری اقتصادی اروپا را تشکیل دادند. بدین ترتیب با تقویت اروپای غربی، آمریکا می‌توانست مانع نفوذ شوروی در این منطقه شود. این دو طرح در واقع مکمل هم بودند و هدف هر دو جلوگیری از گرایش کشورها، به سوی شوروی بود که در موارد زیادی نتیجه بخش بود. علاوه بر این آمریکا از حربه انحصاری بمب اتم، که تنها او در اختیار داشت، بلند پروازیهای شوروی را کنترل می‌کرد اما انفجار آزمایشی اولین بمب اتمی در دسامبر ۱۹۴۹ از طرف روسها، امریکاییها را متوجه کرد که دیگر این سلاح کاربرد قاطع ندارد. به موازات آن روی کار آمدن حکومت کمونیستی در چین به رهبری مائوتسه تونگ در این سالها و تصرف کره جنوبی توسط کره شمالی با حمایت چین و شوروی در ژوئن ۱۹۵۰ امریکاییها را با چالشهای جدیدی روبه‌رو ساخت.

گرچه آمریکا توانست با توسل به شورای امنیت سازمان ملل و اعمال قدرت نظامی، کره شمالی را تا مرزهای سابق خود، عقب بنشاند، رقابت آمریکا و شوروی از تبلیغات علیه هم و جنگ سرد وارد مرحله تازه مسابقه تسلیحاتی شد و بسیاری از کشورهای وابسته به این دو قدرت را نیز تحت تأثیر قرار دارد.

پیمان ناتو

تقویت اقتصادی اروپا برای جلوگیری از نفوذ شوروی کافی نبود لذا امریکاییها در آوریل ۱۹۴۹ سازمان پیمان آتلانتیک شمالی را به وجود آوردند که اعضای آن عبارت بود از:

امریکا، کانادا، انگلیس، فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ، هلند، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ و پرتغال. سه کشور آلمان غربی، یونان و ترکیه بعداً به آن ملحق شدند و فرانسه در سال ۱۹۶۶ از آن جدا شد. طبق این پیمان حمله به هر یک از کشورهای عضو، حمله به همه کشورهای عضو تلقی می‌شود.

گستره مرزهای اتحاد جماهیر شوروی از اروپا تا آسیا، امریکا را ناگزیر می‌کرد برای جلوگیری از نفوذ و پیشرفت شوروی در آسیا چاره جویی کند. از این رو دو پیمان نظامی دیگر به وجود آورد و با اتصال آنها به پیمان ناتو همچون دیوار مستحکمی، مرزهای جنوب غربی، جنوب و جنوب شرقی شوروی را مسدود کرد.

اول: پیمان دفاع مشترک آسیای جنوب شرقی
South-East Asia Treaty Organization (SEATO) با عنوان اختصاری سیتو متشکل از پاکستان، تایلند، نیوزیلند، فیلیپین، استرالیا، فرانسه، انگلیس و امریکا که در سال ۱۹۵۴ در مانیل پایتخت فیلیپین منعقد شد. اعضا توافق کردند علاوه بر همکاری اقتصادی در صورت تهدید و یا تهاجم خارجی به هر یک از کشورهای عضو، بقیه اعضا به دفاع جمعی از آن پردازند.

دوم: سازمان پیمان مرکزی Central Treaty Organization - (cento) با نام اختصاری سنتو که در اوت ۱۹۵۹ میان پاکستان، ایران، ترکیه و انگلیس منعقد گردید که امریکا به عنوان ناظر در آن شرکت می‌کرد. این پیمان از طریق پاکستان به سیتو و از طریق ترکیه به ناتو متصل بود.

در راستای تسلط بر آسیا بود که امریکاییها در دهه ۶۰ میلادی خود را درگیر جنگ با ویتنام شمالی کردند؛ بیش از نیم میلیون سرباز در این کشور کوچک پیاده کردند و با حداکثر امکانات و پیشرفته‌ترین سلاحها ملت فقیر ویتنام را زیر شدیدترین حملات قرار دادند اما ویتنامیها با مقاومت سرسختانه خود حماسه‌ای آفریدند که در تاریخ جنگها بی نظیر است. برای اولین بار امریکاییهای مغرور، طعم شکست حقارت‌باری را چشیدند؛ شکستی که پیامد آن بی‌اعتباری و بی‌آبرویی ایالات متحده در جهان بود. امریکا مجبور شد چندی بعد در سال ۱۹۶۸ با ویتنامیها در پشت میز مذاکره بنشیند و با خفت به صلحی تن در دهد که نتیجه آن خروج آنها از ویتنام و یکپارچه شدن ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی بود.

مبارزه با کمونیسم، همانگونه که محقق امریکایی نوشته است، فرصتی بود تا امریکا به بهانه آن برای رسیدن به حکومت جهانی زمینه سازی کند:

«سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که در سال ۱۹۴۹ رسماً تأسیس شد، همواره به عنوان اتحاد ضد کمونیستی به مردم امریکا معرفی شده است. اما تعریفی که شورای روابط خارجی از آن دارد بدین محدودی نیست. شورای روابط خارجی همه سازمانهای منطقه‌ای را به مثابه اجزای ساختمان دولت جهانی تلقی می‌کند. این گونه باورها را می‌توان در نشریه امور خارجه حتی تا سال ۱۹۲۶ ردیابی کرد.» در آن هنگام ادوارد بنس نوشت:

«لوکارنو (پیمان امنیت مشترک اروپا) بیانگر تلاشهایی است مرحله‌ای در همان جهت - از طریق پیمانها و توافقات محلی منطقه‌ای که پروتکل ژنو در تمام زوایای آنها نفوذ دارد - اینها قرار است که پیوسته تکمیل شود تا در نهایت در چهار چوب جامعه ملل، همه جذب یک موافقتنامه جهانی بزرگ شوند که امنیت و صلح جهان را از طریق اعمال حکومت قانون در روابط بین کشورها تضمین می‌کند»

در آوریل ۱۹۴۸ وقتی معاون وزیر امور خارجه، روبرت لوت، پنهانی دست اندر کار ایجاد پیمان آتلانتیک شمالی بود، نشریه امور خارجه نوشت:

«یک سازمان منطقه‌ای متشکل از ملتها که در چار چوب سازمان ملل تشکیل شود و عمل کند، می‌تواند تنها آن سازمان را تقویت کند.»

اندکی پس از اینکه پیوستن امریکا به ناتو توسط سنای ایالات متحده به تصویب رسید در جزوه‌ای که عنوان آن «هدف، حکومت جهانی است»، بود، الموراپر از اعضای شورای روابط خارجی، چنین نوشت:

«اما پیمان آتلانتیک (ناتو) نباید آخرین تلاش ما به سوی اتحاد بزرگتر باشد. آن پیمان می‌تواند به یک مرحله از کاری محکم و مهم در جهان تحقق صلح جهانی تبدیل شود. آن می‌تواند یکی از مثبت‌ترین حرکات در جهت دستیابی به جهان واحد باشد.»

پس برای ناتو و نیز برای طرح مارشال، ضدیت با کمونیسم فقط دستمایه بازاریابی بود. در طرح اولیه درخواست شده بود که ارتشهای اروپای غربی همه در قالب یک نیروی واحد متحد شوند، اما کشورهای عضو این مطلب را رد کردند و پیمانی شبیه ناتو حداکثر چیزی بود که آنها می‌توانستند به آن دست یابند. اما فشار برای وحدت اروپا، هرگز متوقف نشده است. از طریق اتحادیه‌هایی از قبیل بازار مشترک (تأسیس ۱۹۵۷) و پارلمان اروپا (که اولین انتخابات عمومی خود را در سال ۱۹۷۹ برگزار کرد)، اروپا به صورت فزاینده‌ای یک مجتمع واحد فراگیر شده است. البته ناتو منحصر به فرد نیست. در سال ۱۹۶۴، رابرتو دوسی در سه مقاله نشریه امور خارجه تحت عنوان «نظم جهانی در دهه شصت توضیح داد:

«چون تشکیل چنین سازمانهای فراگیر و با مسئولیت سیاسی بیشتر معوق مانده است، باید تشکیل سازمانهای منطقه‌ای از آن نوعی که منشور سازمان ملل متحد رسمیت می‌شناسد، مورد تشویق قرار بگیرد. آنها باید تقویت شوند تا قادر باشند از عهده حفظ

صلح در مناطق خود برآیند. ناتو در آتلانتیک شمالی، شورای اروپا در منطقه اروپایی، سازمان کشورهای امریکایی در منطقه امریکا، سازمان وحدت آفریقا و سیتو در آسیای جنوب شرقی.»

طی چندین دهه این دیدگاه نسبت به دولت جهانی توسط شورای روابط خارجی تبلیغ و پیش برده می‌شد. نشریه امور خارجه به درج عناوینی از این قبیل دست زد: به سوی وحدت اروپا، شروع با کشاورزی، به سوی وحدت آفریقا، به سوی فدراسیون کارائیب و عناوینی دیگر از همین قبیل دست زد.

در ارتباط با آتلانتیک شمالی هم طرح مارشال و هم ناتو می‌توانند وجوهی از تلاش برای استفاده از تهدید کمونیسم شوروی به منظور سوق دادن امریکا و اروپا به سوی اتحاد و بدین طریق گامی میان بُر در جهت جاده نظم جهانی، تلقی شود. طرح مارشال پایه‌های اقتصادی این اتحاد را ایجاد کرد و ناتو نماینده عنصر نظامی در این اتحاد بود. وحدت سیاسی - مرحله بسیار حساس و نهایی - تصور می‌شد به صورت یک گروه مشترک المنافع آتلانتیک به وجود آید که طرفداران دوست واحد جهانی به طور دلخواه بر آن نام آتلانتیکا نهاده بودند.

سازمانی که کمیته اتحاد آتلانتیک نامیده می‌شد و تحت سلطه اعضای شورای روابط خارجی بود، برای پیشبرد این مقصود تشکیل شد. این کمیته طی دهه‌های پنجاه و شصت تلاش فوق العاده و ارزشمندی به عمل آورد. کارهای توجیهی این کمیته و سازمان خلف آن، شورای آتلانتیک به ارائه پیشنهادهایی متضمن پایه‌گذاری اتحادیه آتلانتیک به کنگره منجر گردید.»^(۶)

حفظ برتری نظامی

امریکا به برکت جنگ جهانی دوم به ابرقدرت تبدیل شد و برای حفظ این موقعیت و

رسیدن به اهداف جهانی باید برتری نظامی و تسلیحاتیش را بر تنها رقیب خود - اتحاد جماهیر شوروی - تحمیل می‌کرد. لذا سه ماه پس از آزمایش اولین بمب اتمی شوروی، ترومن رئیس جمهوری وقت امریکا دستور مطالعه و ساخت بمب هیدروژنی را که بمراتب از بمب اتمی ویرانگرتر بود، صادر کرد و همچنین به اقتباس از طرح هیتلر مبنی بر ساخت موشکهای دوربرد که هرگز موفق به اجرای آن نشد - وی نیز دستور داد این موشکها ساخته و آماده شود. مشابه همین سیاستها نیز از طرف روسها اعمال شد.

امر دیگری که رقابت بین دو ابر قدرت را شدیدتر و پیچیده‌تر کرد، نفوذ روسها در مراکز طرح و تولید سلاحهای سری بود. آنها بدین طریق توانستند فرمول ساخت این سلاحها را به دست آورند و آن را تولید کنند.

رقابت امریکا و شوروی بتدریج از سطح زمین فراتر رفت و به فضا کشیده شد. نخست روسها موفق شدند در سال ۱۹۵۷ ماهواره اسپوتنیک ۱ را در مدار زمین قرار دهند و به فاصله اندکی اسپوتنیک ۲ را در مدار خورشید مستقر کنند. و این بدان معنی بود که تمام فعل و انفعالات روی زمین در معرض دید روسها قرار می‌گرفت. امریکا در وضعیت خطرناکی قرار گرفت. برتری علمی و نظامی مورد تردید واقع شد. برای جبران این عقب ماندگی فوراً دست به کار شد و با تلاش پیگیر توانست، با سفینه آپولو، انسان را در ماه پیاده، و آن را تسخیر کند.

اما به هر حال مسابقه تسلیحاتی کمرشکن بود و آنها نمی‌توانستند آن را برای همیشه ادامه دهند لذا برای کاهش تنش بین خود به مذاکره روی آوردند که تا فروپاشی شوروی ادامه داشت.

سیاست راهبردی امریکا پس از فروپاشی شوروی

امریکاییها با بزرگنمایی خطر کمونیستها و در رأس آن شوروی، سالها پس از جنگ

جهانی دوم، سیاستهای خود را با تهدید و تطمیع بر بسیاری از کشورها تحمیل کردند. با فروپاشی شوروی، انتظار می‌رفت نقش امریکا در مبارزه با کمونیسم و دفاع از ممالک به اصطلاح جهان آزاد، پایان یافته تلقی شود. اما معلوم شد اینها فرصت و بهانه‌ای برای حضور امریکا در نقاط مختلف جهان بوده است و پس از آن هم امریکاییها قصد دارند سر خود را در دنیا کم کنند و به خانه خود برگردند.

نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا می‌نویسد:

«بسیاری استدلال می‌کردند که شکست کمونیسم، پیروزی دموکراسی لیبرال و پایان جنگ سرد، این تعریف سابق تاریخ را - که رقابتی است مسلحانه میان ایدئولوژیهای مخالف - به خاک سپرد. طرفداران این نظریه مدعی بودند که جهان برتری اقتصاد آزاد و دولت منتخب مردم را بر اقتصاد مرکزی و دیکتاتوری پذیرفته است و در آینده این رژه تکنولوژی - نه رژه ارتشها - و جدال بر سربازها - نه بر سر عقاید - است که محورهای پویای تاریخ را شکل خواهد بخشید و چنین نتیجه می‌گرفتند که زمان آن رسیده تا امریکا فاتحانه به خانه باز گردد.»

چنین نظریه‌ای، رؤیایی بیش نیست. با اینکه کمونیسم شکستهای مهلکی را متحمل شده است، رژیمهای کمونیستی همچنان در دوازده کشور بر جمعیتی معادل ۱/۳ میلیارد نفر حکم می‌رانند. کمونیسم یک ایدئولوژی بی اعتبار شده است، اما کمونیستها هنوز می‌توانند به منظور دستیابی به قدرت و حفظ آن متوسل به زور شوند. بعلاوه از بین رفتن جنگ سرد به معنی پایان درگیری بین‌المللی نیست. هنوز خصومتها و کینه‌ورزیهای قومی، نژادی، ملی و یا مذهبی آتش بیار معرکه بسیاری از جنگهای داخلی و منطقه‌ای بوده و می‌باشد.... مارکسیسم در بسیاری از دانشگاه‌های امریکا، زنده و پابرجاست و ایدئولوژیهای رادیکال چون پان عربیسم و بنیادگرایی اسلامی از جاذبه فراوانی در خاورمیانه برخوردارند.... پاول جانسون می‌گوید: یکی از درسهای تاریخ این است که

هیچ تمدنی را نمی‌توان مسلم فرض کرد و جاودانه بودن آن را تضمین کرد. اگر درست عمل نکنید و اشتباهات بزرگی را مرتکب شوید، مسلم بدانید که دوره ظلمت و تاریکی در انتظارتان خواهد بود.»^(۷)

به اعتقاد نیکسون که علاوه بر سیاستمدار بودن یکی از نظریه پردازان نظام سرمایه‌داری است، علی‌رغم فروپاشی شوروی، قدرت نظامی امریکا به هیچ وجه نباید کاهش یابد: «بعد از شکست شوروی در افغانستان و دگرگونی‌های اروپای شرقی، بحث اینکه قدرت نظامی دیگر نمی‌تواند ابزار اصلی حکومت و زیربنای سیاست خارجی باشد، بحث روز شد. برخی معتقدند که وابستگی متقابل بین قدرتهای بزرگ استفاده از زور را بیهوده و بی‌ربط می‌کند. عده‌ای دیگر می‌گویند که هزینه دستیازی به جنگ چه از لحاظ منابع و چه از لحاظ افکار عمومی جهانی، خود به عاملی بازدارنده تبدیل شده است.

همچنین عده‌ای بر این باور هستند که با از بین رفتن جنگ سرد، قدرت اقتصادی و ژئو-اکنومیک، اهمیت بیشتری یافته و قدرت نظامی و ژئوپلیتیک سستی را تحت‌الشعاع قرار داده است و چنین نتیجه می‌گیرند که امریکا باید خود را در زمینه کشاورزی و صنعت تقویت کند.

اگر چه وابستگی متقابل اقتصادی آزادی عمل هر کشوری را محدود می‌کند این دلیل بر این نیست که قدرت نظامی بیهوده است... قدرت نظامی باعث تولید و افزایش سرمایه شد، و بطور غیرمستقیم، به امنیت کشور کمک می‌کند.»^(۸)

به نظر نیکسون هر تحولی در جهان ممکن است وضعیت امریکا را تحت تأثیر قرار دهد زیرا ممکن است در نتیجه این تحولات رقیب جدیدی برایش به وجود آید، لذا رهبران امریکا باید هشیارانه همه تحولات جهانی را زیر نظر داشته، مانع تحقق چنین تحولاتی شوند.

«انزو و اطلبان می‌گویند: امریکا به خانه باز گردد اما امنیت خانه ما در این جهان که همه از لحاظ اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک به هم وابسته‌اند با هر تحولی در هر جایی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. فرار از مسؤولیتهای جهانی، ریسک خطرناکی است که بهای گزافی به دنبال خواهد داشت. تاریخ ممکن است باز هم شاهد کشورهایی باشد که در سر سودای سلطه جهانی یا منطقه‌ای را پیرو رانند. گسترش تکنولوژی موشکهای هسته‌ای و بالستیک باعث می‌شود که اقیانوسها نیز دیگر مانعی طبیعی برای تجاوز نباشند. با توجه به اینکه بیش از ۲۰ درصد اقتصاد ما را واردات و صادرات تشکیل می‌دهد، سعادت و خوشبختی ما به ثبات بین‌المللی بستگی دارد. از همه مهمتر امریکایی که به کنج انزو پناه برد به آرمانهای خودش خیانت می‌کند.»^(۹)

برژنفسکی مشاور امنیت ملی جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا در تکمیل نظر نیکسون می‌نویسد که امریکا باید تمام تغییر و تحولات جهانی را مطابق منافع خود جهت دهد.

«ملت‌های بی تحرک قبل، اینک متحرک، حق طلب و استیفاکننده حقوق خود شده‌اند. میلیاردها نفر به دلیل رشد باسواد و ارتباطات نوین با ایده‌های جدید و نابرابری جهانی آشنا شده‌اند. مردمان شهرهای متراکم جهان سوم روز به روز در معرض تهییج و تحرک سیاسی و عقیدتی قرار می‌گیرند و ملی‌گرایی به طور روز افزونی صبغه عقیدتی به خود می‌گیرد. در چنین اوضاعی، امنیت ملی ما مشروط به جهت دادن به این فرایند متلاطم جهانی توزیع مجدد قدرت است. ما تنها با ایجاد چهار چوب با ثبات‌تر و همکارانه به این هدف نایل خواهیم شد. به همین دلیل است که امریکا برای ارتقای اعتبار تاریخی خود باید به تغییر مثبت پایبند باشد. اگر بکوشیم بر سر راه تغییر، موانع مصنوعی ایجاد کنیم تنها به انزوای خود کمک کرده‌ایم و در نهایت امنیت ملی خود را به مخاطره افکنده و آن را تضعیف کرده‌ایم.»

بنابراین امریکا به سیاست شرکت سازنده در امور جهانی پایبند است؛ سیاستی که می‌کوشد تغییر را در مسیر منطبق با منافع و ارزشهای خود جهت دهد»^(۱۰) او مفاهیمی چون دموکراسی و حقوق بشر را نیز وسیله‌ای برای تعمیم سیاستهای امریکا می‌داند:

«نبرد بر سر شکل جهان آینده، مشابهتهای زیادی به تجربه دموکراسیهای صنعتی در یک و نیم دهه گذشته دارد. این تجربه است که تا حدی به تطبیق سازی معقول و عادلانه‌تر در مقیاس بسیار وسیعتر و پیچیده‌تر امیدواری می‌دهد. نمی‌توان مطابقت سازی را که طی گذشت زمان قادر است ویژگی واقعی یک جامعه جهانی را به دست آورد از پیش طراحی کرد و تنها از طریق تغییرات تدریجی در دیدگاه‌ها و اوضاع عینی بشریت امکانپذیر است. ما اعتقاد راسخ داریم که آزادی و برابری می‌توانند در کنار هم زیست کنند و دیدگاه راسخ به آینده است که دموکراسی - در شکلهای متنوع و در مراحل متعدد توسعه خود - در برآوردن نیازهای واقعی انسانیت به موفقیت نزدیکتر خواهد شد و قضاوت راسخ ماست که با همکاری ما شانس تقدیر آینده انسان برای زندگی در دنیایی واقعاً پلورآلیستی امکان تحقق پیدا می‌کند.

... ما در محدوده حقوق بشر به پیشرفتهای عملی دست یافته‌ایم. اول اینکه موفق شده‌ایم توجه دولت فعلی امریکا را نسبت به موضوع حقوق بشر برانگیزیم. این عمل مطمئناً باعث خواهد شد موضوعات مربوط به حقوق بشر در شکل‌گیری سیاست خارجی ما مورد توجه واقع شود.

دوم، تلاش کرده‌ایم تا جهانیان را و بویژه آن دسته از کشورهایی را که می‌خواهند با ما روابط داشته باشند، متوجه اهمیت حقوق بشر کنیم. امروز هیچ کشوری نیست که نداند عملکردش در زمینه حقوق بشر، روابطش را با ما تحت تأثیر قرار می‌دهد. من تأکید می‌کنم که این جملات را آگاهانه می‌گویم: رفتار و عملکرد دولتها در زمینه حقوق

بشر، بر روابط ما با آنها تأثیر می‌گذارد، ولی نقش تعیین‌کننده ندارد. ما باید متوجه این حقیقت باشیم که ملاحظات دیگری در روابط ما با دولت‌های دیگر تأثیر دارد؛ ملاحظاتی چون منافع منطقه‌ای، منافع خاص دو جانبه و موارد امنیتی. گاه به خاطر این ملاحظات باید با دولت‌ها روابط نزدیک و مبتنی بر همکاری برقرار سازیم؛ هر چند که این دولت‌ها در زمینه حقوق بشر توجهی به خواسته‌های ما نداشته باشند.^(۱۱)

نگرانی‌های امریکا

نهضت اسلامی، نفت و مسأله فلسطین که اتفاقاً خاستگاه و منشأ هر سه اینها در خاورمیانه است از موضوعاتی است که ذهن رهبران امریکا را بشدت مشغول و نگران کرده است. آنها بخوبی می‌دانند اگر امریکا در جنگ با دولت‌ها و بطور مشخص در جنگ‌های کلاسیک همچون جنگ جهانی اول و دوم پیروز بوده است، معلوم نیست در رویارویی با خیزش‌های مردمی هم به همان آسانی پیروز باشد. شکست مفتضحانه آنها در ویتنام، لبنان و فلسطین و ایران تجربیاتی که امریکاییها کاملاً به یاد دارند:

«چالش خلیج فارس یکی از چالش‌هایی است که ما را از نظر توازن استراتژیک در موضع مشکل و خطرناکی قرار داده است و همین امر، ماهیت واکنش ما را بسیار پیچیده‌تر و مشکلات ما را بسیار وسیع‌تر می‌سازد.

بحران خلیج فارس همچنین از این لحاظ بی‌نظیر است که در صورت شکست عمده، هیچ موضع مساعدی برای عقب نشینی وجود نخواهد داشت. مقایسه این وضعیت با بحرانهای قبلی آموزنده است. اگر ما برلین را از دست داده بودیم، باز هم می‌توانستیم، هر چند با مخارج سنگین‌تر و تلاش‌های بیشتر از عهده دفاع از اروپا برآییم و چنین چیزی، با تمام احتمالات و وقوعش امکان داشت. اگر ما کره را از دست داده بودیم باز هم می‌توانستیم از ژاپن دفاع کنیم. گرچه باز با تحمل مخارج سنگین‌تر و تلاش‌های بیشتر، اما

خلیج فارس چنین امکانی را به ما نمی‌دهد. اگر اوضاع در خلیج از این بیشتر وخیم شود. پیامدهایش چنان جدی خواهد بود که مانع ایجاد خطوط دفاعی قابل تحمل در بقیه مناطق خواهد شد. پیامد غیر قابل اجتناب شکست عمده غرب در خلیج فارس، نابودی کل نظام بین‌المللی خواهد بود که بعد از جنگ جهانی دوم به وسیله امریکا برپا شد. ... بحرانی که اکنون با آن در خلیج فارس روبه‌رویم از نظر استراتژیک و ژئوپولیتیک، ماهیتی بی‌سابقه دارد و به نظر ما خطرناکترین چالشی است که ما از جنگ جهانی دوم به بعد با آن روبه‌رو شده‌ایم. عامل بدترکننده اوضاع این است که امریکا هیچ راه و واکنش مناسب و روشنی در پیش ندارد؛ چرا که عوامل و اجزای مؤثر در این بحران بسیار متعددند» (۱۲)

نیکسون نیز از کسانی است که نگرانی خود را در این رابطه ابراز داشته است: «یکی از بزرگترین رویاروییهای سیاست خارجی امریکا در قرن بیست و یکم، جهان اسلام می‌باشد. با افول جنگ سرد، رقابتهای دیرینه‌ای که مدت ۴۵ سال خفته بود، اینک رو به بیداری است.... بی‌ثباتی بالقوه‌ای منافع ما را تهدید می‌کند. در هر صحنه اصلی درگیری - خلیج فارس و درگیری اعراب و اسرائیل - نیاز به اقدام امریکا وجود دارد» (۱۳)

و در مورد اسرائیل می‌گوید:

«درگیری اعراب و اسرائیل می‌تواند پای امریکا را در جنگی با سلاحهای هسته‌ای به میان بکشد. هر چند درگیری هند و پاکستان در آینده می‌تواند منجر به اولین جنگ هسته‌ای شود، اما احتمال دخالت مستقیم امریکا در آن کم است. ولی دخالت ما در درگیری آتی خاورمیانه تقریباً مسلم است.... در خلال جنگ ۱۹۷۳ خاورمیانه، در مراحل اولیه جنگ، جریان نبرد علیه اسرائیل بالا گرفت. در این ضمن شوروی به طور وسیعی دست به ارسال محموله هوایی به مصر و سوریه زد. وقتی که یکی از نمایندگان

کنگره پرسید آیا امریکا در رابطه با اقدامهای شوروی عملی انجام خواهد داد یا نه، پاسخ داد: هیچ رئیس جمهوری از امریکا اجازه نخواهد داد که اسرائیل از بین برود. در پی آن دستور ارسال محموله هوایی در سطحی گسترده برای جلوگیری از شکست اسرائیل صادر کردم و پس از آن برای خنثی کردن تهدید دخالت یکجانبه شوروی در منطقه نیروهای هسته‌ای امریکا را به حال آماده باش در آوردم. اگر جنگی پیش آید، تعهد امریکا به اسرائیل دخالت مستقیم یا غیرمستقیم ما را اجتناب‌ناپذیر می‌کند؛ مخصوصاً با توجه به اینکه اسرائیل سلاحهای هسته‌ای و رقبای عربش سلاحهای شیمیایی و بیولوژیک در اختیار دارند.» (۱۴)

در مورد نفت هم باید گفت امریکا در جهت استمرار قدرت اقتصادی خود و همپیمانانش با تمام امکانات تلاش می‌کند همچنان آن را در اختیار داشته باشد؛ حتی اگر لازم باشد به زور متوسل می‌شود.

وقتی عراق در اوت ۱۹۹۰ به کویت حمله، و آنجا را اشغال کرد، امریکانه به دلیل دفاع از کویت بلکه برای استمرار سلطه خود بر منابع نفتی منطقه و به جهت اینکه نیمی از منابع نفت جهان در اختیار عراق نباشد، آن کشور را به زور از کویت بیرون راند تا علاوه بر این، چنانکه نیکسون گفته است، سیاست نظم نوین جهانی برای رسیدن به حکومت واحد جهانی دچار خدشه نشود.

«صدام حسین با تجاوز به کویت در اوت ۱۹۹۰ ضربه نهایی را به امیدهای فراوان سال ۱۹۸۹ به نظم نوین جهانی وارد کرد. تجاوز وی تمام اصول دوره نوین را در امور جهانی نقض کرد.... رئیس جمهور بوش اقدامهای کشورهای جهان را علیه تجاوز عراق هماهنگ کرد. وی که از حمایت قاطع مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا، برخوردار بود بخوبی این خطر بزرگ را نسبت به منافع غرب در یافت و بدون درنگ نیروی نظامی لازم را برای بازداشتن عراق از تجاوز بیشتر در خلیج فارس مستقر کرد. بوش استادانه به

ایجاد ائتلافی جهانی موفق شد و توانست تأیید شورای امنیت را برای توسل به زور اخذ کند.

... در صورتی که ما دخالت نکرده بودیم، امروز یک یاغی بین‌المللی بیش از نیمی از نفت جهان را تحت کنترل داشت. این در حالی بود که برخلاف اروپای غربی و ژاپن که محتاج نفت خلیج فارس بوده‌اند، امریکا می‌توانست در صورت لزوم بدون نفت خلیج فارس به حیات خود ادامه دهد. البته آنچه بر سر اقتصاد دیگر دموکراسیهای صنعتی می‌آمد مستقیماً بر سلامت اقتصاد ما نیز تأثیر می‌گذارد. بدین ترتیب ما نمی‌توانستیم اجازه دهیم که عراق با تحت کنترل درآوردن نفت خلیج فارس، شاه‌رگ حیاتی ما را در دست خود بگیرد.» (۱۵)

علی‌رغم همه این تدابیر نفرت عمومی از امریکا در منطقه رو به افزایش است و تا خوی استکباریش از بین نرفته، تنفر مردم منطقه افزایش خواهد یافت؛ لذا آن چنانکه یک تحلیلگر غربی نوشته است نگرانی امریکا همچنان باقی است:

«واقعیت این است که احساسات ضدامپریالیستی عبارت از یک جریان عریض و طویل بدون سازماندهی یا رهبری است... و شاید این همان علت ناتوانی در ریشه‌کن کردن آن است. این احساسات گاهی در شکل اقدامهای خشونت‌بار فردی و گاهی به شکل مسالمت‌آمیز، در قالب تحریم کالاهای امریکایی و یا به آتش کشیدن اغذیه‌فروشی‌هایی همانند مک‌دونالد و غیره که در آنها غذاهای آماده به مشتریان سرو می‌شود، ابراز می‌گردد، اقدامی که مبارز فرانسوی ژوزه پوفیه در اعتراض به سیاست جهانی‌سازی صورت داد و به زندان محکوم شد!!! امریکا باید هشیار باشد: نسل جدیدی از مبارزان ظاهر شده است. ولی هدف جنبشهای ضدامپریالیستی، همانند گذشته، نه فقط استعمار غربی یا استعمار نو، بلکه همپیمانان محلی آن است که در پی حمایت از آن و پاداش گرفتن از آن می‌باشند. از طرفی، کشورهای عربی با وجود

برخورداری از منابع عظیم، قادر به مهار اسرائیل یا وارد آوردن فشاری مؤثر به امریکا برای این کار نیستند و همین امر موجبات یأس و سرخوردگی افکار عمومی اسرائیلی را فراهم ساخته است.

بارها گفته شده است که جهان خارج دچار تضاد و از هم گسیختگی شده است. برخی نظامها در برابر فشار نظامی امریکا مقاومت می‌کنند و برخی نیز با تهدیدهای نظامی مخالفت می‌ورزند و برخی نیز از نیروهای امریکایی در خاک خود استقبال می‌کنند و مورد حمایت امریکا قرار می‌گیرند. برخی دیگر نیز سرنوشت خود را با کمکهای امریکا گره می‌زنند تا حدی که بدون اجازه امریکا قدم از قدم بر نمی‌دارند.

فلسطینی‌ها از جمله کسانی هستند که نتوانسته‌اند یک مقاومت حقیقی را خلق کنند و یا یک حرکت واحد و یا سیاه‌ستی مشترک را پی‌ریزی نمایند، بلکه به چند گروه و دسته تقسیم شده‌اند و هر کدام از آنها برنامه‌ها و نیروهای مسلح خاص خود را دارند... و اینها ویژگیهای عدم انسجام ملی به شمار می‌روند... همچنین، وجود اختلافات و دشمنی‌ها بین نظامهای عربی در بسیاری از مواقع موجب بی‌نتیجه ماندن طرحهای مهم عربی شده است.

جنبش مبارزه با امپریالیسم با جبهه‌گیری در برابر نظامهای عربی و ایالات متحده در آن واحد، و نیز جبهه‌گیری در برابر اسرائیل و غرب تقویت می‌شود و عملیات جاسوسی و عملیات نظامی و آزار و شکنجه و سرکوب و تعقیب افراد مشکوک و بازداشت عناصر فعال در این نقطه یا آن نقطه، نه فقط عزم و اراده نیروهای جنبش مقاومت را تضعیف نمی‌کند بلکه آنها را بر ادامه مبارزه مصمم‌تر می‌سازد.

شاید، بهترین، و بلکه بهترین راه، برای برخورد با چنین جنبشی رفع مشکلات و معضلاتی است که موجب پیدایش آن شده است؛ از آن جمله: پایان بخشیدن به اشغال غیر مشروع سرزمینهای عربی از سوی اسرائیل و دادن فرصتی به فلسطینی‌ها برای تشکیل

دولتی مستقل، کنترل و مهار جنبشهای اسلامی با دادن حق اظهار نظر به مسلمانان در میان طیف سیاسی، و توسل جستن به حل اختلافات از طریق مذاکره و نه زور، و محدود ساختن حضور نظامی امریکا و جهان عرب و اسلام، و نوید دادن به صلح و نه جنگ، و بالاخره تقویت شکوفایی اقتصادی در تمام نقاط جهان و نه فقط در شمال آزمند» (۱۶)

آیا امریکا به عراق حمله خواهد کرد؟

وقایع سیاسی آینده را نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی کرد اما با بررسی تاریخی سیاست خارجی امریکا می‌توان پیشگویی کرد با توجه به اینکه قدرت استکباری مزبور، تسلط بر کل جهان و استقرار حکومت واحد جهانی را هدف قرار داده است در این راستا نخست سعی می‌کند با تبلیغات، فریب افکار عمومی، بزرگنمایی، تطمیع و یا تهدید بعضی کشورها به هدف برسد و در غیر این صورت، اگرچه با زور و زیرپا گذاشتن تمام قوانین و تعهدات بین‌المللی با جنگ و سرکوب، اراده خود را تحمیل خواهد کرد. البته به دو عامل هزینه مالی و سیاسی نیز توجه دارد.

در مورد اول، دستیابی به منابع سرشار نفتی عراق، تحمل هر مقدار هزینه‌ای را توجیه می‌کند.

در مورد دوم، همان‌گونه که گفتیم امریکا نگران پیامدهای غیرقابل کنترل حمله به عراق است نه از بابت قدرت نظامی عراق، بلکه از جهت عکس‌العمل شدید مردم مسلمان منطقه خاورمیانه و حتی خارج از آن و بویژه هسته‌های مقاومتی که تشکیل شده و آماده ضربه زدن به منافع امریکا در هر گوشه جهان هستند. به همین دلیل امریکاییها با تأخیر اقدامات خود در ماه‌های اخیر با کسب اطلاعات و اطمینان بیشتر سعی می‌کنند، هزینه‌های سیاسی عملیات نظامی خود را کاهش دهند.

از سوی دیگر صدام حسین، کسی نیست که به قیمت جان خود، بخواهد دفاع و

مقاومت کند. به رغم امتیازاتی که وی تاکنون به امریکا داده است اگر کاملاً در بن بست قرار گیرد، همچون امپراتور ژاپن در جنگ جهانی دوم، بدون قید و شرط تسلیم خواهد شد و امریکا بدون هزینه نظامی زیاد، حداکثر با بمباران چند مرکز حساس و مشکوک در داخل خاک عراق به هدف خود خواهد رسید و این نسخه‌ای است که از مدتها قبل آماده شده و به دنبال فرصتی برای اجرای آن است. اکنون پس از بیرون راندن ارتش عراق از کویت، ممکن است صدام با اتخاذ تصمیم نسنجیده دیگری، بار دیگر این فرصت را برای امریکا فراهم آورد.

یادداشتها و فهرست منابع

- ۱- امریکا چگونه امریکا شد، فرانک ال. شوئل، ترجمه ابراهیم صدقیانی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۰۹.
- ۲- همان مأخذ، ص ۱۵۹.
- ۳- همان مأخذ، ص ۱۷۷ - ۱۷۶.
- ۴- سایه‌های قدرت، جیمز پیرلاف، ترجمه کریم میرزایی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۵۰-۵۲.
- ۵- همان مأخذ ص ۹۸-۱۰۱.
- ۶- همان مأخذ ص ۱۲۶ - ۱۲۴.
- ۷- فرصت را از دست ندهید، ریچارد نیکسون، ترجمه محمود حدادی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۷-۱۸.
- ۸- همان مأخذ ص ۱۹.
- ۹- همان مأخذ ص ۲۸-۲۹.
- ۱۰- در جستجوی امنیت ملی، زیگنیو برژینسکی، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف آبادی، نشر سفیر، تهران، بهار ۱۳۶۹، ص ۱۸۴ - ۱۸۳.
- ۱۱- همان مأخذ، ص ۱۷۸ و ۱۹۸.
- ۱۲- همان مأخذ، ص ۳۱۶.
- ۱۳- فرصت را از دست ندهید، ص ۲۰۷.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۲۱۹ - ۲۱۸.
- ۱۵- همان مأخذ، ص ۲۴.
- ۱۶- الحیات، پاتریک سیل، لندن، ۲۹ نوامبر ۲۰۰۲ (۸ آذر ۱۳۸۱).

